



درس قواعد فقهیه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: قاعده کرامت

تاریخ: ۶ آبان ۱۴۰۳

مصادف با: ۲۳ ربیع الثانی ۱۴۴۶

موضوع جزئی: مقام اول: بررسی وجود و عدم کرامت ذاتی در انسان - مبانی کرامت ذاتی انسان -

دسته اول: ۱. عقل - یک شبهه در ذاتی بودن کرامت و بررسی آن - ۲. اراده و اختیار -

جلسه: ۱۲

شواهد - شاهد اول

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ»

یک شبهه در ذاتی بودن کرامت

ما شواهد ذاتی بودن کرامت اعطایی خداوند به انسان را ذکر کردیم؛ یک سؤالی که در جلسه گذشته مطرح شد و البته قبلاً هم به آن اشاره کرده بودیم، این بود که اگر عقل به عنوان یک کرامت ذاتی برای انسان مطرح است، پس چرا خداوند متعال این همه انسان را مورد عتاب قرار داده و در بعضی موارد او را از حیوان هم پست تر دانسته است، «أَوْلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ». از همین شواهدی که ذکر کردیم، در ادامه آیه ۷۰ سوره اسراء می‌فرماید: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِْمَانِهِمْ»، بعد هم به نوعی انسان را به خاطر ناسپاسی مورد عتاب قرار می‌دهد. یا در ادامه آیه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» می‌فرماید: «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ». به طور کلی هر جا مسئله خلقت انسان و احسان و تکریم خداوند و نعمت‌ها از جمله نعمت‌های خاصه الهی به انسان مطرح می‌شود، به نوعی عتاب و هشدار وجود دارد، این حاکی از آن است که این کرامت همیشه با انسان نیست؛ این کرامت ذاتی نیست، بلکه در یک صورت و در یک حالت محفوظ است و الا انسان با این عنصر به تنهایی شرافت پیدا نمی‌کند.

بررسی شبهه

ما این شبهه را قبلاً به نوعی پاسخ دادیم و الان هم اجمالی عرض می‌کنیم. سخن را با یک کلامی از مرحوم علامه در ذیل آیه ۷۰ سوره اسراء آغاز می‌کنم؛ می‌فرماید: «الآیة مسوقة للامتنان مشوباً بالعتاب»، این آیه متکفل یا متضمن دو مطلب است: امتنان الهی و عتاب الهی. از یک سو خداوند تبارک و تعالی دارد بر انسان منت می‌گذارد؛ امتنان اقتضا می‌کند که این مربوط به همه انسان‌ها باشد؛ چنانچه در خود همین آیه قرائن کاملاً گواه بر این است که این کرامت نسبت به همه انسان‌هاست. خدا دارد منت می‌گذارد که رحمت او شامل همه انسان‌ها شده، از آن طرف عتاب هم دارد؛ عتاب در حقیقت هشدار و سرزنش و مذمت انسان است به خاطر فراموشی این نعمت‌ها؛ به خاطر اینکه راه بندگی خدا را کنار گذاشته و از خدا اعراض کرده و لذا جای عتاب دارد. خداوند می‌فرماید من که به شما این همه نعمت دادم، پس چرا شما این چنین کردید؟ به جای سپاس و شکر، ناسپاسی می‌کنید. این لسان و سیاق تقریباً در همه مواردی که خدا یک نعمتی را متذکر می‌شود، وجود دارد؛ هر جا سخن از نعمت‌های خداوند به بنی اسرائیل به میان می‌آید، به دنبالش ناسپاسی‌های آنها و آنگاه سرزنش و عتاب خداوند نسبت به بنی اسرائیل مطرح می‌شود. در مورد انسان هم همینطور است؛ هر جا که از خلقت انسان و نعمت‌های خداوند به او، اعم از نعمت‌های خاص و عام سخن به میان می‌آید، به دنبالش این نکته را متذکر می‌شود که چرا ناسپاسی و ناشکری؟ آنگاه وعید بر عذاب‌های الیم برای کسانی که به کلی راه بندگی غیر خدا را در پیش گرفتند.

عرض ما این است که خود این عتاب و هشدار و سرزنش به خاطر ناسپاسی، دلیل بر این است که این نعمت، نعمت برای عامهٔ البشر است و همه انسان‌ها را دربرمی‌گیرد، فارغ از عقیده و مذهب و ایمان و کفر. این عتاب در واقع برای بازگرداندن بشر به مسیر عادی و طبیعی زندگی دنیوی است. این عتاب‌ها یک هدف دارد؛ هدف، بازگرداندن انسان به مسیر سعادت است. اگر قرار بود که با ناسپاسی و با عصیان و سرکشی این نعمت از انسان گرفته شود، پس چگونه می‌خواهد دوباره به مسیر باز گردد و آن راه را دنبال کند؟ اصلاً دعوت‌های الهی که تا آخرین لحظه حیات ادامه دارد، برای همین است که انسان از این مزیت برخوردار است و هدف آن است که عقل را از شوائب و اوهام و هواهای نفسانی خالی کند. شما می‌بینید حضرت موسی به امر خداوند به سوی فرعون می‌رود و با قول لَیْن با او سخن می‌گوید و او را دعوت به بندگی خدا و دور شدن از راه عصیان و سرکشی و ادعای خدایی می‌کند. این نیست جز اینکه آن مزیت تا آخرین لحظه با انسان هست؛ تلاش انبیا و اولیا و تلاش خداوند، حتی از این عتاب‌هایی که در این سنخ از آیات بیان می‌کند، این است که آن شوائب و پرده‌ها و حجاب‌ها را از پیرامون عقل دور کند تا عقل بتواند خیر حقیقی و شر حقیقی خودش را تمیز بدهد؛ منفعت واقعی را از مفسده و ضرر واقعی خودش تشخیص بدهد. پس این عتاب‌ها و سرزنش‌ها و مذمت‌ها، هیچ کدام به معنای سلب قوه عاقله و سلب قوه تمیز خیر و شر یا منفعت و ضرر از هم نیست؛ این مزیت برای انسان هست و قابل از بین رفتن هم نیست.

البته در برخی روایات هم به این مطلب اشاره شده؛ مثلاً در روایتی از امام رضا(ع) که در تحف العقول آمده، می‌فرماید: خدا اگر بخواهد یک کاری را انجام بدهد و اراده او به تحقق چیزی متعلق شود، عقول انسان‌ها را از آنها می‌گیرد و بعد امرش که نافذ شد، عقول آنها را به آنان برمی‌گرداند و آنها می‌گویند نفهمیدیم چه شد و از کجا آمد. این در واقع یک تعبیر کنایی است برای اینکه بگوید عقل انسان در یک مواقعی به اراده الهی از خاصیت می‌افتد و بی‌اثر می‌شود و لذا نمی‌تواند تشخیص بدهد. «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا سَلَبَ الْعِبَادَ عُقُولَهُمْ فَأَنْفَذَ أَمْرَهُ وَ تَمَّتْ إِرَادَتُهُ فَإِذَا أَنْفَذَ أَمْرَهُ رَدَّ إِلَى كُلِّ ذِي عَقْلٍ عَقْلَهُ فَيَقُولُ كَيْفَ ذَا وَ مِنْ أَيْنَ ذَا؟»^۱ وقتی خدا بخواهد یک کاری را انجام بدهد، عقول بندگانش را از آنها سلب می‌کند و بعد که امرش به پایان رسید و تمام شد، آنگاه عقول صاحبان عقل را به آنها برمی‌گرداند؛ آنگاه صاحب عقل می‌گوید چه شد و از کجا آمد و نفهمیدیم. این معنایش این نیست که این نعمت و کرامت ذاتی نیست بلکه در واقع بسته شدن راه‌های تفکر و تعقل و محاسبه است که به اراده الهی انجام می‌دهد که این هم مربوط به یک شرایط خاصی است.

باید توجه داشته باشیم (همان مطلبی که اوایل بحث گفتیم) که بالاخره آنچه اینجا محل بحث است، عقل به معنای قوه عاقله، قوه فهم، قوه ضعف، قوه حفظ، نه آن عقلی که انسان با آن پرواز می‌کند؛ هم اصل این نعمت باید باشد و هم مراقب باشد که گرفتار آن شوائب نشود.

در روایت دیگری امام صادق(ع) می‌فرماید: «دَعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَ الْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَ الْفَهْمُ وَ الْحَفِظُ وَ الْعِلْمُ وَ بِالْعَقْلِ يَكْمَلُ وَ هُوَ دَلِيلُهُ وَ مَبْصَرُهُ وَ مَفْتَا حُ أَمْرِهِ فَإِذَا كَانَ تَأْيِيدُ عَقْلِهِ مِنَ النَّوْرِ كَانَ عَالِمًا حَافِظًا ذَاكِرًا فَطِنًا فَهَمًّا فَعَلِمَ بِذَلِكَ كَيْفَ وَ لِمَ وَ حَيْثُ وَ عَرَفَ مِنْ نَصَحِهِ وَ مِنْ غَشَّهِ فَإِذَا عَرَفَ ذَلِكَ عَرَفَ مَجْرَاهُ وَ مَوْصُولَهُ وَ مَفْصُولَهُ»^۲. در کافی شریف آمده که شخصیت انسان به

۱. تحف العقول، ص ۴۴۲.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۵.

عقل اوست؛ فطانت، فهم، حفظ، علم، همه با عقل انسان است؛ اما همین عقل موجب کمال می‌شود. دلیل، راهنما، بینا کننده و کلید امور، و اگر این با نور تأیید شود، یعنی شوائب و اوهام در آن نباشد، عقل به کارآیی حقیقی خودش دست پیدا می‌کند و به معنای حقیقی کلمه، سمیع و بصیر می‌شود. آنجاست که می‌فهمد چرا آمد، چگونه آمد، برای چه آمد، کجا می‌رود؛ یعنی به مسائل حقیقی هستی توجه می‌کند.

امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید: «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ»، حدیث زیبایی است؛ اکثر قربان‌گاه‌های عقل‌ها، در پرتو طمع‌ها محقق می‌شود. معلوم می‌شود عقل یک حقیقت و واقعیتی دارد؛ یک قربان‌گاه دارد به این معنا که آن را از اثر می‌اندازد، و آن هم طمع است، هوس، شوائب، اوهام.

بر اساس مطالبی که عرض کردیم، معلوم می‌شود که این هم امتنان است و هم عتاب دارد؛ هم خداوند بر انسان منت گذاشته که این نعمت را به انسان عطا کرده و هم او را مورد عتاب قرار می‌دهد و غرض این است که این عقل گرفتار ظلمت، گرفتار اوهام، طمع و هوا و هوس نشود. تمام این عتاب‌ها برای آن است که این امور از پیرامون عقل دور شود. اینکه امام حسین (ع) صبح روز عاشورا در مقابل آن همه جمعیت می‌ایستد و فریاد هل من ناصر سر می‌دهد، برای این نیست که واقعاً بخواهد کسی را برای کمک به خودش بیاورد؛ بلکه برای انجام وظیفه اصلی خودش است که انسان‌ها را از منجلاب فساد و باتلاق جهل نجات بدهد، یعنی عقول آنها را از این اوهام و شوائب دور کند. خود همین دعوت و سخن گفتن و یادآوری، حتی برای عمرسعد در روز عاشورا، برای بیدار کردن عقل است (حالا فطرت را جداگانه خواهیم گفت). عقلی که بتواند با آن درست تشخیص بدهد، قوه تمیز خیر از شر، و عمدتاً هم اینها در مصادیق خیر و شر اشتباه می‌کنند؛ او فکر می‌کند که خیرش در حکومت ری است ولو به غلبه هوا و هوس این تفکر بر او چیره شده باشد.

۲. اراده و اختیار

سراغ دومین مبنا برای کرامت انسان می‌آییم، یعنی اراده و اختیار. البته اراده و اختیار از شعب عقل است؛ یعنی چون انسان عاقل است، اراده و اختیار دارد. البته می‌توانیم این سه را به یک مبنا برگردانیم؛ اما چون دلایل آن نسبتاً متفاوت است و شواهد جداگانه‌ای برای آن می‌توانیم ذکر کنیم، این را مستقلاً آوردیم.

در نظر دقیق، اراده و اختیار هم با هم متفاوت هستند؛ اینکه ما این دو را با هم ذکر کردیم، به این معنا نیست که اینها یک چیز هستند؛ اینها خودشان دو حقیقت هستند. اراده در واقع همان شوق مؤکدی است که بعد از تصور و تصدیق به فایده برای انسان، پیدا می‌شود و این نهایتاً موجب تحریک عضلات برای انجام یک کاری می‌شود؛ پس اراده همان شوق مؤکد است و اختیار در واقع یعنی گزینش و انتخاب کردن و برتر دانستن؛ چون برتر دانستن یک چیز نسبت به چیز دیگر یا ترجیح دادن، این یک امری غیر از اراده است. چون ممکن است اراده باشد، اما ترجیح دادن و برتر دانستن نباشد. لذا از یک جهت این دو با هم متفاوت هستند.

سؤال:

استاد: این دو هم به هم پیوستگی دارد و ما به همین جهت اینها را با هم گفتیم. این دو واژه از نظر فنی تعاریف متفاوتی دارند.

ابتدا لازم است اراده و اختیار را تبیین کنیم و اینکه این چگونه برای انسان کرامت ذاتی است. خداوند تبارک و تعالی انسان را مرید و مختار آفرید و حق انتخاب به او داد و این یک نعمت خاص و ویژه انسان است؛ یک شرافتی برای انسان است و برای موجودات دیگر نیست. ما این را می‌خواهیم اثبات کنیم.

انسان در مقایسه با حیوانات و گیاهان و نباتات، یک توانایی خاصی دارد که در برابر امیال درونی خودش ایستادگی کند و به تمایلات درونی‌اش پاسخ منفی بدهد؛ یعنی فرمان نفس را اجرا نکند. اینجاست که اراده به معنای حقیقی شکل می‌گیرد؛ اراده تحت فرمان عقل است؛ یعنی وقتی عقل به یک نتیجه‌ای رسید و یک چیزی را تصدیق کرد، اراده انجام آن تحقق پیدا می‌کند. اینکه می‌گوییم این اختصاصی برای انسان است، حکایت از دو واقعیت در وجود انسان دارد:

۱. اینکه انسان میل‌هایی در درونش هست و جاذبه‌هایی در درونش هست که در سایر موجودات نیست؛ تمایلاتی که فراتر از دایره مادیات است. حیوان نهایتاً یک تمایلاتی دارد ولی در محدوده مادیات است؛ انسان به اموری فراتر از اینها میل دارد.

۲. او می‌تواند به دنبال تحقق این امیال برود یا می‌تواند در مقابل این امیال ایستادگی کند؛ می‌تواند جلوی خواست‌های قلبی را بگیرد. این به عنوان یک توانایی بزرگ و اختصاصی برای انسان ذکر شده است.

در مقابل، گیاهان و حیوانات هم یک قوه‌ها و توانایی‌هایی دارند اما این توانایی‌ها ناشی از اراده نیست. من می‌خواهم دقیقاً معلوم شود که این تفاوت و مزیت چیست. حیوان راه می‌رود، انسان هم راه می‌رود اما راه رفتن برای حیوان هم با آگاهی انجام می‌شود؛ یعنی مثلاً حیوان وقتی از جایی بلند می‌شود و می‌خواهد آب بخورد، این را با آگاهی انجام می‌دهد و قصد می‌کند و برای این کار مجبور نیست. اما این خواست او به عنوان گزینه عمل می‌کند. به بیان دیگر، حیوان هم به نوعی اگر بخواهد می‌رود آب می‌خورد و اگر نخواهد آب نمی‌خورد. وقتی مقابل دو شکار قرار می‌گیرد، بالاخره آنجا یک خواسته‌ای دارد و به دنبال آن می‌رود؛ این خواسته هم با آگاهی او انجام می‌شود، ولی چیزی به نام اراده ندارد. چون همین که میل درونی او به چیزی تحریک شد، به سمت آن می‌رود اما این میل ناشی از گزینه است. اگر مثلاً حیوان گرسنه شد و میل به غذا خوردن پیدا کرد، هیچ وقت نمی‌تواند مقابل میلش مقاومت کند؛ نمی‌تواند به دستور گزینه عمل نکند. این فرق مهم انسان و حیوان است؛ این همان نقطه‌ای است که به آن اراده می‌گویند. اراده یک توانایی است برای ایستادگی در مقابل امیال و خواسته‌ها یا تحقق امیال و خواسته‌ها.

سؤال:

استاد: آن هم گزینه است؛ یعنی مثلاً گزینه بعضی از حیوانات وفا است و گزینه بعضی از حیوانات بی‌وفایی است. ... یکی معلول گزینه ذاتی اینهاست؛ جنس گرگ با جنس سگ فرق دارد. می‌گویند گرگ به هم صنف خودش هم رحم نمی‌کند؛ گرسنه شود، هم‌نوع خودش را می‌خورد؛ اما سگ اینطور نیست. البته یک مقدار هم تعلیم و تربیت اثر دارد؛ یعنی این تربیت‌پذیری مخصوصاً در بعضی از حیوانات وجود دارد و ریشه آن عادت‌سازی برای حیوان است. بعضی از مزایا را شرطی می‌کند در صورت انجام بعضی از کارها. به هر حال این اراده و حق انتخاب و اختیار، یک مزیتی برای انسان است. این را هیچ موجودی ندارد؛ اینکه این اختصاصی انسان است، تردیدی در این نیست.

این توضیح بیشتری نمی‌خواهد و روشن است و وجهی برای اینکه بیش از این توضیح بدهیم، به نظر نمی‌رسد. فقط می‌خواهم توجه بفرمایید که به چه دلیل این یک نعمت اختصاصی برای انسان است و شرافت دادن به او و کرامت اعطایی ذاتی محسوب می‌شود؛ ما الان با این کار داریم.

پس اختصاصی بودن این نعمت را ملاحظه فرمودید؛ این قابل انکار نیست.

سؤال:

استاد: این اختیار و اراده به این معنا که در برابر امیال خودش بتواند ایستادگی کند، ... اینطور نیست؛ این قدرت و توانایی ایستادگی به این شدت و حدت در غیر انسان وجود ندارد. اینجا بحث تکریم و تفضیل نیست؛ ... ما اینجا صرف نظر از تکریم و تفضیل بحث می‌کنیم، اصلاً کاری نداریم که مشترک هست یا نیست؛ اما می‌گوییم اختصاصی انسان است. یعنی آنچه که انسان دارد، هیچ کدام ندارند. بر فرض در اصل آن هم اجنه مشترک با انسان باشند، اما اساساً کاملاً متفاوت هستند بین آن اراده و اختیار و آزادی که انسان دارد با اجنه. ...

شواهد

ما این را به عنوان یک نعمت اختصاصی می‌دانیم؛ اما عمده دلیل و شاهد بر اینکه این شرافت است؛ ما این را می‌خواهیم بدانیم؛ چون یک عده‌ای می‌گویند اینکه خدا به انسان این را داده، این یک قوه است و ثانیاً شرافتی نیست، ثالثاً مشروط و منوط به یک حالت و شرایطی است؛ مشروط به ایمان است.

شاهد اول

عرض ما این است که این نعمت اختصاصی است؛ ظهور در فعلیت دارد؛ فعلیت که می‌گوییم نه به معنای اینکه بچه یک روزه هم اراده و اختیار دارد. به حدی برسد که بتواند تمیز و تشخیص بدهد، بالاخره بشر اراده و اختیارش فعلی است و فراتر از حد غریزه است. درست است هر چه انسان در سنین پایین‌تر باشد، نوزاد باشد، قدرت ایستادگی در مقابل امیال درونی‌اش کمتر است؛ هر چه بالاتر می‌آید، این قدرت را بیشتر می‌کند. البته این تابع آن است که انسان نفس خودش را عادت بدهد به تبعیت از او یا مخالفت با او. مثلاً وقتی آدم ۳۰-۴۰ سال از دستور نفس تبعیت کند، این دیگر اینطور تربیت شده و تغییر دانش مشکل است، لذا می‌گویند ترک عادت موجب مرض است، برای اینکه این عادت‌ها وقتی شکل بگیرد، تغییر دادن آنها خیلی سخت است ... برای اینکه عادت به تبعیت کرده است. پس اولاً می‌گوییم فعلی است و تا آخر با انسان هست، حتی برای کافر. این یک مزیت و شرافت است.

مهم‌تر از همه، که بعداً با این کار داریم، مبنای حق و تکلیف انسان است. چرا انسان مکلف است؟ چرا برای انسان پیامبر ارسال شده است؟ چرا کتاب نازل شده است؟ اگر نبود اختیار و آزادی و اراده انسان، اساساً دعوت معنا داشت؟ اساساً تکلیف معنا داشت؟ اصلاً حق معنا داشت؟ اصلاً پاداش و کیفر معنا داشت؟ این یک امر کاملاً روشن است که باید این مزیت باشد الی آخر، تا بتواند ذره ذره اعمال او مورد محاسبه قرار بگیرد. درست از لحظه‌ای که انسان اراده و اختیارش را از دست بدهد، نه ثواب و عقاب برای او معنا دارد، نه مجازات و پاداش معنا دارد، نه تکلیف معنا دارد؛ وقتی مسلوب الاراده و الاختیار شد، هیچ کدام از اینها معنا ندارد. این یک بیان بسیار محکمی است.

«والحمد لله رب العالمين»